

بیلی در شهر سوخته



تصویرگر: مریم رجبی

نویسنده: مهدی رجبی

کتابهای عفرانی

اتفاق خیلی غم‌انگیزی افتاده است. سورنا و سارا هر دو گریه می‌کنند. حتی هانا کوچولو هم با دیدن گریه‌ی آن‌ها گریه‌اش گرفته است. پستانکش را با دو تا دندانی که تازه درآورده، می‌جود و جیغ می‌زند. بابا و مامان کم‌کم دارند از دست گریه‌های بچه‌ها دیوانه می‌شوند.

بابا یکهو می‌گوید: «گوش‌کنید. فکر کنم صدای زنگوله‌اش را شنیدم.»

همه ساکت می‌شوند. اما فقط صدای موج‌های دریا می‌آید و جیغ مرغ‌های دریایی و غرش موتور قایق‌ها. بابا دست‌هایش را می‌کوبد بغل پاهایش و می‌گوید: «گشتن بی‌فایده است. نیلی برای همیشه گم‌شده. زودتر برویم.»

سارا با این حرف بلندتر گریه می‌کند و می‌گوید: «حتماً تو دریا غرق شده. گریه‌ها آبشش ندارند که. حتماً خفه شده...»

